

طوله‌موچ → کامیار کردستانی گریگوری مار کوپولوس

از خون، لذت و مرگ

برای کسانی که با فیلم‌ها و نوع سینمای عجیب و شگفت‌انگیز گریگوری مارکوپولوس آشنایی دارند، دیدن یکی از فیلم‌های پیچیده او گلاویز شدن با دانشی است که هر لحظه در حال دور شدن از محدوده فکری و اندیشه آنهاست. فیلم‌های مارکوپولوس به ندرت دیده شده و اغلب فراموش شده‌اند و در ابتدا آنها را با آثار جویس، پروست یا حتی آیزنشتاین مقایسه کرده‌اند. استن براکیچ در یک سخنرانی، تجربه دیدن مجدد فیلم‌های گریگوری مارکوپولوس را این‌گونه شرح می‌دهد که سقوط دیوار برلین هم زمانی که می‌توانید فیلم‌های مارکوپولوس را دوباره نظاره کنید، دیگر متحیرکننده نیست.

مارکوپولوس را می‌توان مسوول اصلی دیده نشدن آثارش و فراموش شدن نامش دانست. در ۱۹۶۷ او آمریکا را به همراهی دوست فیلمسازش «آبرت بیور» به مقصد اروپا ترک کرد و کمی پس از آن، مانع توزیع و پخش فیلم‌هایش شد. او دلیل این حرکتش را در رشد گرایش به سینمای تجاری در بین فیلمسازان مستقل دانست.

او حتی بعدها از نوشتن تئوریسین‌ها و منتقدان درباره آثارش و نقد فیلم‌هایش که حجم زیادی هم داشت ممانعت به عمل آورد که نمونه مثال‌زدنی آن جلویی‌گری او از چاپ فصلی تفسیری درباره او از کتاب «فیلم‌های بصری» نوشته پی آدامز ستینی در چاپ دوم این کتاب بود و این نوع رفتار او و بالطبع واکنش دیگران سبب شد تا بخش بسیار مهمی از تاریخ سینمای آوانگارد تا حدود زیادی نادیده گرفته شود.

گریگوری در سال ۱۹۲۸ در اهلیو و در خانواده‌ای از مهاجرین یونانی متولد شد. اولین فیلم خود را زمانی ساخت که تنها ۱۲ سال داشت. او در ۱۸ سالگی ساخت سه‌گانه خود را با نام‌های «از خون، لذت، و مرگ» آغاز کرد. یکی از ماهرترین فیلمسازان در استفاده از رنگ در سینما، در همان اولین کارهایش مجموعه‌ای فوق‌العاده می‌سازد. کنکاشی عمیق و احساسی در باب طبیعت عشق و هنر. او به خوبی می‌دانست که استانداردهای مورد پذیرش او در حیطه فیلمسازی و نوع نگاه جنسیتی او از آثارش، به راحتی می‌تواند او را از ادامه کار بازدارد اما سینماگران آوانگارد کالیفرنایی یعنی مایا درن، کنت انگر و



سیدنی پیترسون او را مورد حمایت و پشتیبانی خود قرار دادند. اثر نیمه‌تمام ۳۰ دقیقه‌ای‌اش به نام «آنهاهی که مرده‌اند» را به ژان کوکتو تقدیم کرد. در تلاشش همانند اوفتوس برای رستگاری، مارکوپولوس هم همچون قهرمان کوکتو، متحمل مرگی سمبلیک در مقابل آینه و از خلال تصویری سینمایی می‌شود. در سال ۱۹۵۰ و بعد از فیلمبرداری «سیاهی را ببار، عشق من» که بعداً دوباره تدوین شد و به «جوان روستایی» تغییر نام داد، مارکوپولوس به اولین سفرش به اروپا رفت و در فرانسه با مارسل کارنه ملاقات کرد. با بازگشت به آمریکا، او برای فیلم‌هایش توزیع‌کننده پیدا کرد که او را ملزم به کوتاه کردن «جوان روستایی» کردند.

ایین وادار شدن او به کوتاه کردن آثارش یکی از دلسردکننده‌ترین اجبارات دوره فیلمسازی‌اش بود که از یک طرف سبب به وجود آمدن نوعی پیش‌بینی‌نشده و خلاقانه از فشردگی و تراکم تصاویر در آثار او و از طرفی شاید سبب دور انداخته شدن بسیاری از بهترین تصاویر گرفته‌شده توسط وی شد. در اواسط دهه ۵۰ و بعد از ساختن سه فیلم کوتاه و همچنین قبل از ترک مجدد امریکا، نمایشگاهی را از آثار نقاشی‌اش در اهلیو برپا کرد. او سپس به یونان رفت و به مدت شش سال روی ساخت فیلمی بلند و ۳۵ میلیمتری درباره تجربه مهاجری یونانی کار کرد.

این فیلم که «رامش» نام داشت بر پایه رمانی از الیاس ونزیس و بر پایه سنسز یونتان و ترکیه در سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ بود؛ با داستانی درباره خاطرات همسر فیزیکدان جوانی که پس از جنگ مجبور به ترک وطن می‌شود. فیلمبرداری در سال ۱۹۵۸ به شیوه رنگی آغاز شد و در این مسیر شرایط سختی هم مانند محدودیت مارکوپولوس در گرفتن بعضی از سکانس‌ها در تنها یک برداشت، در کار حاکم بود.

نسخه ابتدایی در رم تدوین شد و همچون مشکلات همیشگی او پس از



تدوین اولیه، جدالی دوساله بین او و تهیه‌کننده را پیش آورد که باعث مایوس شدن و خستگی مارکوپولوس شد.او در این میان هم بیکار نبود و روی سناریوی چند تا از بهترین قلیه‌هایش که در دهه ۶۰ ساخت کار کرد. سرانجام در سال ۱۹۶۰ نسخه‌ای از «آرامش» به نمایش درآمد و همچنین نسخه‌ای بلندتر از آن سه بار در آمریکا قبل از آنکه به طور کامل مفقود شود نیز به نمایش درآمد. بازم بر اساس اسطوره‌های یونانی و این بار پروتمه، بین سال‌های ۶۴ تا ۶۷ کار کرد که تبدیل به فیلمی سه‌ساعته با نام «مصائب تروایی» شد که پیچیده‌تر و پرمایه‌تر از فیلم‌های قبلی‌اش بود.

باز هم به دلیل مسائل مالی و زمان‌بندی آن، مجبور شد زمان فیلم را تا یک ساعت و نیم کاهش دهد. در این مقطع او روی نوشتن مقاله و تحلیل و بررسی فیلم در مجله فرهنگ فیلم که متعلق به جوناס مکاس بود متمرکز شد. از فیلم‌های مهم دیگر او می‌توان به گاملیون (۱۹۶۸) و اولمپیان (۱۹۶۹) اشاره کرد. گریگوری مارکوپولوس در سال ۱۹۹۲ در دنیا رفت.

سینمای جهان

گریگوری مار کوپولوس

گریگوری مار کوپولوس

برایان تالریکو ترجمه: سیده سمیرا سیدعلیخانی در نقطه میانی سال ۲۰۱۰ تصمیم گرفتیم نگاهی به روند سینما در دو ربع اول این سال فجیع ببندازیم. ماشین فیلمسازی هالیوود می‌تواند چه درس‌هایی از شش ماه اول ۲۰۱۰ بیگیرد؟

درس اول: این به خاطر وضع هوا نیست، دلپش خود فیلم‌ها هستند، احمقانه است

کوته‌بینانه‌ترین جهت‌گیری ژورنالیستی در سال ۲۰۱۰ مقالات بی‌شماری بود که در این تابستان نوشته شد. تلاش این مقالات آزادهنده این بود که سر در بیاورند چرا دیدن گیشه به ویژه در ماه مه و در فیلم‌هایی مثل رابین هود، شاهزاده ایرانی و جنسیت و شهر ۲۸، اینقدر پایین و ناامیدکننده بوده است (حدائق قبل از فیلم کودک کاراته‌باز)، نویسنده‌های بد برای اینکه علت نرفتن مردم به سینما را پیدا کنند انگشت اشاره خود را به سمت رکود اقتصادی، خوب بودن استثنایی وضع هوا در بعضی از معاملات بزرگ و حتی بازی‌های داغ جام حذفی هاکی و بسکتبال بردند. تعداد کمی از مردم گفته‌اند این فیلم‌ها جذاب بودند و این خیلی بد است. بله، معمولاً مردم در طول تابستان مثل گوسفند هستند و برای دیدن فیلم پول می‌دهند در حالی که باید عاقل‌تر باشند، ولی وقتی صاحبان صنایع مثل ماه مه و بیشتر ماه ژوئن همچنان تلاش زیادی نمی‌کنند، مردم هم کارهای بهتری برای انجام دادن پیدا می‌کنند. بله، گاهی اوقات ماه‌های مه و ژوئن مثل زمین بی‌حاصل هستند اما سال گذشته ما شاهد چهار فیلم بودیم که در شش هفته آخر این فصل، امتیاز ۷۰ یا بیشتر را در وب‌سایت متاکریتیک کسب کردند- خماری، بالا، مرا به چنهم بکش، و سفر به ستاره و قفسه درد که همین بغل بود. در سال قبل‌تر طی چنین دوره‌ای فیلم‌هایی مانند پاندای کنگ‌فوکار و آدم‌آهنی ساخته شد، قبل از آن هم فیلم‌هایی مثل باردار و ۲۸ هفته بعد تولید شد. امسال فیلم‌های مارمادوک و قاتلان ساخته شدند. مردم در ابتدای تابستان که فصلی نان و آب‌دار است، رفتن به سینما را به خاطر خوشگل بودن فضای باز ترک نکردند بلکه به این دلیل سینما نمی‌روند که چیزی برای دیدن وجود ندارد. به نظر می‌رسد فیلم‌هایی دارند جلوی این ضررها را می‌گیرند، مثلاً داستان اسباب‌بازی ۳ و حضور قریب‌الوقوع آغاز، اما امسال بدترین تابستان را داشته‌ایم و هالیوود دارد پیامدهای طبیعی تولیدات مزخرف خود را حس می‌کند در حالی که می‌توانست کیف پول خود را پر کند.

درس دوم: دوران طلایی انیمیشن بیشتر از یک‌سال است

بیشتر فیلم‌ها متناسب با سال شگفت‌انگیز انیمیشن یعنی سال ۲۰۰۹ ساخته شدند. فیلم‌های متفاوتی مثل بالا، کورالاین، شاهزاده قورباغه، راز کلز، ابری با احتمال بارش کوفته‌قلقلی، ماری و مکس، و آقای فاکس شگفت‌انگیز ثابت کردند که انیمیشن در عصر طلایی خود بوده است. البته این فقط مختص به سال ۲۰۰۹ نبود و می‌توانیم به سال ۲۰۰۸ برگردیم و به فیلم‌های محشری مانند وال- ای و والس با بشیر اشاره کنیم و این روند بی‌تردید در سال ۲۰۱۰ نیز ادامه یافته است. دو فیلمی

سال پنجم ■ شماره ۱۰۶۵ ■ یکشنبه ۲۸ شهریور ۱۳۸۹

درس‌هایی که از نیمه اول سال ۲۰۱۰ یاد گرفتیم

سال نفرت‌انگیز

گریگوری مار کوپولوس

که امسال بیشترین تحسین را از سوی منتقدان به خود اختصاص داده است. چگونه اژدهای خود را تربیت کنیم و داستان اسباب‌بازی ۳. مجموعاً شش نقد منفی از این دو فیلم در وب‌سایت راتن تومی‌توز منتشر شده و صحبتش هست که این فیلم‌ها برای کسب بهترین فیلم رقیب یکدیگر باشند. الان هم این دو فیلم رقیب یکدیگر هستند. کاملاً قابل پیش‌بینی است که فیلم سیلوین کومت، شعبده‌باز، قبل از پایان سال آماده می‌شود و احتمالاً یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های سینمایی همه را با تولید فیلم‌هایی مثل کوفته‌قلقلی و قورباغه متعجب می‌کند، بنابراین واضح است که هیچ وقت مثل حالا زمان خوبی برای کودکی نبوده. کاش می‌شد همه ما در عصر پیکسار بزرگ می‌شدیم.

درس سوم: ستاره فیلم به اندازه

داستان اهمیت ندارد

اکنون مدتی است این درس مصداق دارد اما به نظر می‌رسد هر سال ضرورتش بیشتر می‌شود. نیروی قدیمی ستاره‌های سینما مرده است (مگر اینکه بر حسب اتفاق نام شما جانی دپ باشد). در نیمه اول سال ۲۰۱۰ چند نام مشهور کاملاً تاثیر خود را از دست داده بود. فیلم منطقه سبز ساخته مت دیمون در طول کل دوره اکران خود (۳۵ میلیون دلار) نسبت به اولین هفته آخرین فیلم از سری فیلم‌های بورن (۶۹ میلیون دلار) کمتر فروخته است. وب‌سایت سامیت یاد گرفت که رابرت پتینسون ستاره‌ای کارآمد نیست (مرا به خاطر بسپار ۱۹ میلیون دلار فروخت). جی لو دوباره به کمدی عاشقانه روی آورد تا گیشه ۸۳ میلیون دلاری فیلم

نکته

«استخوان زمستان» ساخته دبرا گرانیک، «لطفاً ببخشید» ساخته نیکل هولوفسنر، «رودخانه‌های جون: یک حرفه» ساخته ریکی استرن و آن ساندبرگ. لیزا کولدوتکو تا چند هفته دیگر با فیلم **بچه‌ها همه خوبند** توفان به ما خواهد کرد، بنابراین به نظر می‌رسد این بار تساوی زن و مرد در پشت دوربین، داستان تنها یک سال نیست.



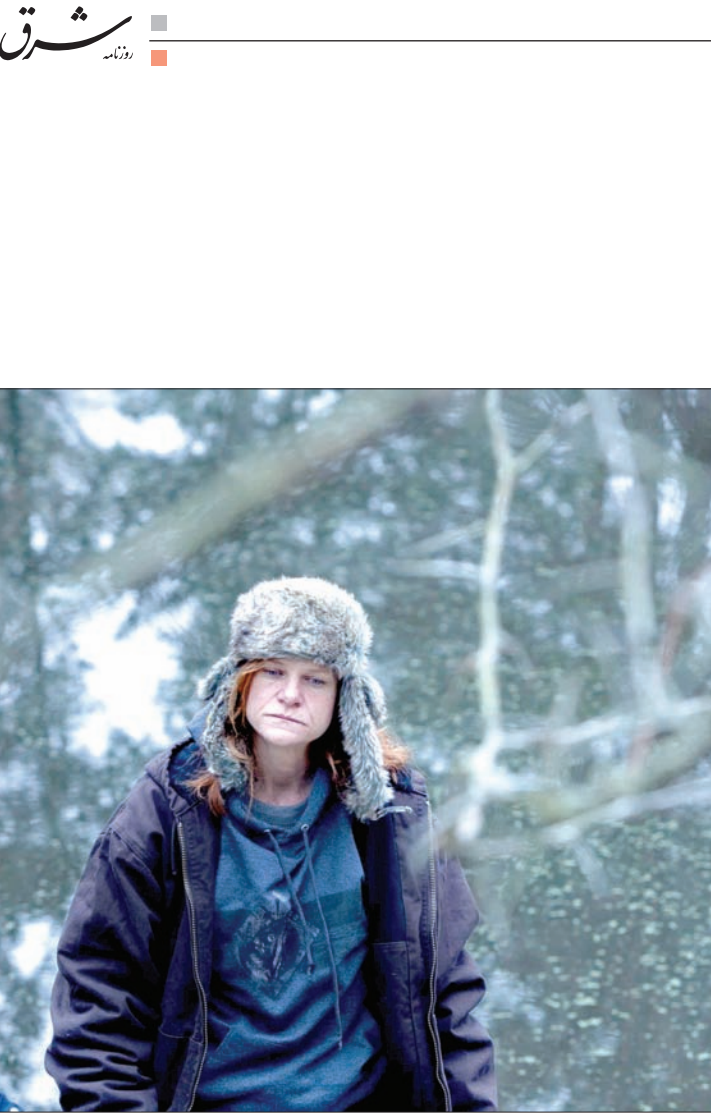
پرتیراز خود، یعنی مادرشوهر هیولا، را تکرار کند. او از فیلم نقشه پشتیبان چیزی کمتر از نصف این مبلغ را به دست آورد (۳۷ میلیون دلار). مل گیسون هم این درس را آموخت- اینکه کار نکردن راه‌حل خوبی برای جذب گیشه نیست- مثلاً لیه تارایی (۴۳ میلیون دلار) بعد از فیلم مرد بدون چهره محصول سال ۱۹۹۳، نسبت به همه فیلم‌های پرتیراز او کمتر فروخت. جنیفر انیستون و کاترین هیکل نتوانستند برای فیلم‌های گیرنده مدگانی و قاتلان گیشه موفقی

به دست آورند. حتی راسل کرو از رابین هود ناامید شد، گرچه این فیلم ثابت کرده که در سطح بین‌المللی موفق بوده و این می‌تواند اقتضای را که در آمریکا به وجود آورده جبران کند. اگر به چیزی که مردم می‌خواهند در یک جمعه شب ببینند توجه کنیم، نکته مهمی که می‌فهمیم این خواهد بود که منابع این مطالب دوست‌داشتنی (آلیس در سرزمین عجایب، جنگ خدایان، کودک کاراته‌باز) مسلماً درجه بالایی نسبت به توان ستاره‌های کنونی سینما دارند. به نظر می‌رسد قدرت ستاره‌های سینما فقط وقتی تاثیرگذار است که دو جین از آنها را اختیار داشته باشی، مثل فیلم روز ولنتاین که هنوز جزء ده فیلمی است که بیشترین درآمد سال را داشته‌اند.

درس چهارم: کارگردان‌های زن همچنان می‌درخشند

کاترین بیگلو موفق شد از سدی که در برابر حضور زنان در آکادمی وجود داشت عبور کند تا اولین زنی باشد که جایزه بهترین کارگردان را برای فیلم قفسه درد از آن خود می‌کند. همان موقع بود که در رسانه‌های جمعی و سرگرم‌کننده گزارش‌هایی منتشر می‌شد مبنی بر اینکه درهای این حرفه در برابر بیگلو گشوده شده‌اند. راستش را بخواهید اکثر ما به این موضوع شک داشتیم، بعد از اینکه جین کمپبون با فیلم پیانو توفان به راه انداخت، عین همان گزارش‌ها درباره او نوشته شد و دیدیم چقدر طول می‌کشد که دوباره یک کارگردان زن به شهرت دست پیدا کند. ولی ارزشش را دارد خاطر‌نشان کنیم کارگردان چند فیلم که در نیمه اول سال ۲۰۱۰ بیشترین تحسین را به خود اختصاص داده‌اند، زن بودند. این فیلم‌ها عبارتند از:

■



درس ششم: امسال نفرت‌انگیز است

آیا لازم است چیزی را که اینقدر واضح است بگوییم؟ طی سالیان دراز، و شاید در تمام عمر خود، این بدترین نیمه اول سالی است که پشت سر گذاشته و از آن رنج برده‌ایم. شرکت‌های هنری تنها چند شاهکار خلق کرده‌اند؛ شاهکارهایی مانند یک پیامبر، استخر ماهی، مربع، و مادر. اما بعد از اینکه مخاطبان فیلم‌هایی مثل جزیره شاتر و چگونه اژدهای خود را تربیت کنیم را دیدند، به سختی می‌توان در سالن‌های نمایش چیزی پیدا کرد که ارزش تماشا کردن را داشته باشد. از ماه مارس تا ساخته شدن داستان اسباب‌بازی ۳، آمریکا با فیلم‌های بیخود و کلیشه‌ای روبه‌رو بوده؛ فیلم‌هایی مثل نقشه پشتیبان، مرگ در مراسم تدفین، انتقام پشمالو.

انگار در قبال هر فیلمی که تا حدی سرگرم‌کننده بود، باید چندین فیلم مزخرف سینمایی را تجربه می‌کردیم. در قبال فیلمی مثل شب موعود، باید آخرین ترانه، سال کیبسه، و زمانی در رم را تحمل می‌کردیم. نقطه‌های روشن و خوب مثل محشر بسیار کم بودند. آیا واقعاً به غیر از فیلم پلیسی مارتین اسکورسیزی- که بسیار هم کوچک شمرده شد- و آن دو شاهکار انیمیشن، فیلم پرتیراز دیگری دیدید که تا پایان سال فراموشش نکنید؟ نج. و این تاسف‌آور است. نمی‌شود گفت عدم کیفیت این فیلم‌ها که به مردم آمریکا تحمیل شد درسی است که باید یاد می‌گرفتند، ولی اگر شرایط به همین شکل ادامه پیدا کند و بخواهند مانند بقیه سال همچنان همان مزخرفات قدیمی را به خورد ما بدهند، بدون شک درس سختی خواهند گرفت.



مطمئن هستم که از دوازده انتقادهای فراوانی خواهد شد. یک بار مایک نیکولاس به من گفت وقتی در فیلم از طنزهای ظریف استفاده کنی، بعضی محتوای فیلم را اشتباه متوجه می‌شوند. یعنی فکر می‌کنند هدف شما نشان دادن یک رفتار نامناسب است و متوجه طنز ظریف آن نمی‌شوند. البته به نظر من تماشاگرها باهوش‌تر شده‌اند. البته به نظر من تماشاگرها باهوش‌تر شده‌اند. ولی پول زیادی به من پیشنهاد شد و من در نوجوانی انسان سرکشی بودم و در عین حال علاقه زیادی به معاشرت با مردم زیبا

خودم را سرزنش نمی‌کنم.
– آیا به آن به عنوان یک فیلم طنز نگاه می‌کنید؟
کیمانی برادران وارنر اصرار داشت این فیلم مناسب کودکان باشد. این فیلم از بسیاری جهات خنده‌دار است، ولی من بیشتر جوک‌ها را به سمت خودم می‌دانم تا فیلم.
– آیا سعی داشتید فیلم دوازدهم کمی جنبه طنز پیدا کند؟

مطمئن هستم که از دوازده انتقادهای فراوانی خواهد شد. یک بار مایک نیکولاس به من گفت وقتی در فیلم از طنزهای ظریف استفاده کنی، بعضی محتوای فیلم را اشتباه متوجه می‌شوند. یعنی فکر می‌کنند هدف شما نشان دادن یک رفتار نامناسب است و متوجه طنز ظریف آن نمی‌شوند. البته به نظر من تماشاگرها باهوش‌تر شده‌اند. البته به نظر من تماشاگرها باهوش‌تر شده‌اند. ولی پول زیادی به من پیشنهاد شد و من در نوجوانی انسان سرکشی بودم و در عین حال علاقه زیادی به معاشرت با مردم زیبا